

نمونه و خط و انشاء و شعر ادیب الممالک فراهانی

زمانی رسید که شاعر شهیر قرن اخیر شادروان محمد صادق خان ادیب الممالک دکتر مهنی سانی که از خاندانی جلیل و متعین بود، در گرداب تنگدستی افتاد و روزگار گره‌ای بکار وی انداخت. ادیب الممالک حل مشکل خود را در توان یکی از دوستان متمکن خود دید و نامه‌ای در نهایت فصاحت که رایحه‌ای از منشآت حاج میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، خویشاوند ادیب از آن بمشام جان میرسد بآن دوست نوشت و بحث شکوی و قطعه‌ای که نفثه‌ی المصدور اوست سرود و ضمیمه نامه نزد وی فرستاد.

ادیب الممالک مأمول خود را در عین مناعت و بزرک منشی، با شرم در این نامه نمود، و چون دوسه روزی از وصول جواب تأخیر شد نامه دیگری بآن دوست نوشت و بتقریب از تقاضای خود که تا آنوقت بانجام نرسیده بود اظهار ندامت کرد. همه این درد دلها و سوز و سازها در ضمن دو مکتوب و یک قطعه شعر بخط و امضای ادیب الممالک موجود و در تملک یکی از دوستان من است که آنها را در اختیار من نهاده و اجازه داده‌اند، که حفظ آداب را، جز ذکر و نقل عنوان مخاطب و مالک این نامه‌ها، بقیه آن نشر شود.

اینک همه عبارات منظوم و منثور در اینجا بعین نقل و یک مکتوب آن بعکس نشان داده میشود:

مکتوب اول

قربانت شوم البته شنیده‌اید که مجد کرمانی وفقه الله نبیل الامانی، در زمانی که ارادتمند حقیقی بسفر رفته و جنابش را نایب و قائم مقام خود گفته بود، هستی این بنده را بر باد داد. خود نیز بکوزه در افتاد.

همچون ملخی که شاخ ساری بخورد چون خورد، و را بشاخ ساری بخورد بعد از رفتن وی پای ادب از دست بی ادبان بسته گشت و جان هنر از تطاول بی خردان خسته گردید. ذوالفقار علی در نیام شد و زبان سعدی در کام ماند.

مرغان بساتین را منقار بریدند اوراق ریاحین را طومار دریدند چنان که به محض اولیای دولت داوری بردم و در مجمع امنای ملت زبان شکایت باز کردم که بحکم «ولانتر وزارت و زراخری» جرم نایب بر هوکل غایب نیست، نه کسی قریادم شنف و نه منصفی عذرم پذیرفت.

ببند هیچکس از باده فروشان بیدار یا که من هیچکسم، هیچکسم در ننگشود افسوس که باین بیداد صریح و بنیاد غیر صحیح اکتفا نورزیده حقوق دیوانیم

مقطوع کردند و تیول خراسانم ممنوع داشتند ، تا کار بجائی رسید که جز در خلوت دوستان و انجمن جوانمردان شرح آن نشاید و قصه آن نباید .

غیر من در خانه‌ام چیزی نماند خود نماندی این هم ارکار آمدی
نظر بسابقه ارادت خود و کمال اطمینانی که بفتوت و بزرگواری بندگان حضرت
مستطاب عالی دارم ، داروی این خستگی و کشایش این بستگی را از آن کف کریم و
لطف عمیم و پنجه مشکل کشا و بازوی معجز نما منتظرم . زیاده عرضی ندارد . ایام
جلالت مستدام باد .

قطعه

که روزگار همالت بیاد می نارد
دبیر فکر تو نقش صلاح بنگارد
ولی به بند تو هرگز دلی نیازارد
امانت تو بر آن چشم خویش بگمارد
که چشم مردم دانش پزوه خون بارد
درون ریشم ، لخت جگر همی خوارد
سپرد و کاش تنم را بخاک بسیارد
تو کوئی آنکه مرا مرد مرده انگارد
دریده نامه و حلقوم خامه بفشارد
گناهکار و دژم روی وزشت پندارد
اگرچه چرخ غم را بهیچ نشمارد
مجال اینکه سر خویشتن همی خارد
اگر نه لطف توام جام فضل بگسارد
که در کف کرم و همت تو بسپارد
مرا که یار توام ، بی گنه ، بیوبارد
امیدم آنکه عطای تو خوار نگذارد
که هر کسی ثمر از کشت خویش بردارد
نه زعفران درود آنکه کندنا کارد
دلت ز رنج و تنت از بلا نگهدارد

ایا خلاصه ارباب فضل و رای و حسب
ضمیر پاک تو طرح هنر در اندازد
و آن کسی که دل مردمان به بند کنی
زمانه ترك خلاف و نفاق گیرد اگر
ز حال بنده چوپرسی ، یکی حدیث کنم
دهان تلخم خون بصر همی نوشد
دل نژند مرا روزگار در کف غم
برید دیو ستمگر حقوق دیوانم
جریده ادبم را قضا بدست ستم
ادب نداشت گناهی چه شد که پاوسرش
غم درون من ای خواجه از شماره گذشت
کنون زدست تقاضای وام خواهم نیست
خمار غصه مرا عاقبت ز دست برد
نمانده جز شرف و آبرو ، دگر چیزی
تفقدی کن و نگذار ازدهای سپهر
چو روزگار مرا ناروا گذاشت ز کف
بکار تخم مروت درون مزرع خاک
نه کند ناد رود ، آنکه زعفران کشته است
امیدوار چنانم که جاودانه خدای